

# رؤیای خوابِ دیگران

(فدریکو گارسیا لورکا)

## آنتونیو تابوکی

بهزاد کشمیری پور

زبر درخت بادام همسرت  
در ماه اوت، آن هنگام که  
ماه نخستین از پس خانه‌ات سر بر می‌گشود  
خدایان اگر چهره به لبخندی بگشایند  
رؤیای کسی دیگر را  
خواب خواهی دید.  
ترانه‌ی کهن چینی

نویسنده‌ی ایتالیایی آنتونیو تابوکی این ترانه‌ی کهن چینی را سرآغاز گشت و گذاری خیالی در جهان رؤیاهای هنرمندان و نویسندگانی کرده که دیگر در میان ما نیستند. می‌گوید همیشه میل غریبی داشته بداند هنرمندان محبوبش چه‌ها خواب دیده‌اند. و افسوس می‌خورد که عده‌ای از آنها «چیزی از پرسه‌های شبانه‌ی جانهاشان حکایت نکرده‌اند» و دست به کار شده تا با یاری ادبیات جایگزینی برای این خسران بیابد. تابوکی خود این نوشته‌ها را وسوسه‌ی عظیم کسی می‌داند که بر رؤیاهای ناشناخته افسوس می‌خورد. به همین دلیل خوابهای احتمالی نوزده شاعر و نویسنده و هنرمند و متفکر محبوبش را تخیل می‌کند و در مجموعه‌ای به نام «رؤیای خواب دیگران» گردمی‌آورد.

آنتونیو تابوکی نویسنده‌ای است که به احوال و آثار بسیاری از هنرمندان به خوبی آشناست و در اثرش از این آگاهی بهره بسیار برده و آن را دستمایه‌ی کارش کرده است. با این پیشزمینه تمام آنچه به عنوان رؤیاهای فرضی در این کتاب نوشته نیز، همچون نمونه‌ای که در زیر می‌آید و خیال خواب گارسیا لورکای شاعر است، اشاره‌ای به جنبه‌ای از زندگی و دربردارنده‌ی چیزهایی است که ریشه در واقعیت دارند؛ و به همین اعتبار بیانگر جنبه و پرده‌ای از حیات هر یک از هنرمندان مورد بحث نیز هستند.

ولادیمیر مایاکوفسکی، فرناندو پسوا، آرتور رمبو، آنتوان چخوف و هنری دو تولوز لوترک از جمله کسانی هستند که خبر از رؤیاهایشان حسرت نویسنده بود و در این کتاب محل تخیل‌ورزیدن او شده‌اند. این نوشته‌ها بیشتر به تفنن آدمی بادانش می‌مانند که با مصالح کارش نیز به خوبی آشناست. نویسنده خود این تلاش را اقدامی از سرعجز و دریغ آلود، «خیالاتی بی‌رنگ، نسخه‌بدلهای عیرقابل‌باور» می‌خواند و به خواننده توصیه می‌کند اینها را به همین عنوان بخواند و تلقی کند.

## رؤیای فدريكو گارسیا لوركا

### شاعر و مبارز ضد فاشیسم

فدريكو گارسیا لوركا، شاعر و مبارز ضد فاشیست، شبی از شبهای ماه اوت ۱۹۳۶ در خانه‌اش در غرناطه خوابی دید. خواب دید که بر صحنه‌ی تأثر دوره‌گردش ترانه‌هایی از کولیان می‌خواند و همراهش پیانو می‌نوازد. او فراکی به تن و کلاهی با لبه‌های بسیار پهن برسر داشت. در میان تماشاچیان عده‌ی زیادی زن سالمند نشسته، سیاهپوش و شالی بر دوش، و با اشتیاق به او گوش سپرده بودند.

صدایی از میان حضار ترانه‌ای درخواست کرد و فدريكو گارسیا لوركا به نواختنش پرداخت. ترانه‌ای بود که از نزاع و از نارنجستانها، از شوق و از مرگ حکایت می‌کرد. ترانه که تمام شد گارسیا لوركا برخاست و با تماشاچیان وداع کرد. پرده که افتاد، تازه، متوجه شد که پشت پیانو چیزی نیست و عقب صحنه به برهوتی گشوده می‌شود که نشان از بنی بشری ندارد.

شب بود و ماه می‌تابید. فدريكو گارسیا لوركا چاک میان پرده‌ها را باز کرد و دید که تأثر، انگار که معجزه‌ای رخ داده باشد خالی شده؛ یک نفر هم در سالن نمانده و چراغها خاموش شده‌اند. در همین لحظه زوزه‌ای شنید و دید که پشت سرش سگ کوچک و سیاهی است که به نظر می‌رسد در انتظار اوست. فدريكو گارسیا لوركا احساس کرد که باید او را دنبال کند و به سویش رفت. انگار که قراری با هم گذاشته باشند، سگ به راه افتاد و او هم به دنبالش. فدريكو گارسیا لوركا پرسید کجا می‌بریم سگ سیاه کوچولو؟ سگ به شکوه زوزه‌ای کشید و او بر خود لرزید. برگشت و نگاهی به پشت سرش انداخت و دید که دیوارهای تأثر، که از چوب و پارچه ساخته شده بودند، ناپدید شده‌اند. تنها صحنه‌ای خالی بر جا مانده بود؛ ماه بر فرازش، و پیانو خود به خود، انگار که با انگشتانی نامرئی، به نواختن نغمه‌ای کهن ادامه می‌داد. دشت را دیواری دو نیمه کرده بود؛ دیواری سفید و بی‌معنا که آن سویش دوباره دشتی فراخ آرمیده بود. سگ ایستاد و درباره از نو زوزه‌ای کشید و فدريكو گارسیا لوركا نیز ایستاد. از پس دیوار سربازانی پیش آمدند و لبخند زنان بر گردش حلقه زدند. آنها اونیفورمهای قهوه‌ای بر تن و کلاههای سه گوش بر سر داشتند. به دستی اسلحه و به دستی بطری شراب. رهبرشان هیولای کوتوله‌ای بود با سر و کله‌ای پر از تاول. کوتوله گفت: تو خیانتکاری و ما آمده‌ایم جانت را بگیریم. فدريكو گارسیا لوركا در همان حین که سربازان دستگیرش می‌کردند به صورت فرمانده تف کرد. کوتوله به تمسخر پوزخندی زد و با فریاد به سربازان حکم کرد که شلوار از پایش درآورند. گفت، تو زنی و زنها اجازه‌ی شلوار پوشیدن ندارند. جای زنان در خانه است و موها را نیز باید بپوشانند. به اشاره‌ی کوتوله سربازان بستندش و شلوار از پایش بیرون کشیدند و شالی بر سرش انداختند. گفت: زنیکه‌ی کتیف چطور جرات کردی لباس مردانه تنت کنی، حالا دیگر وقت دعا به درگاه مریم مقدس رسیده است. فدريكو گارسیا لوركا تفی به صورتش انداخت و کوتوله در حالی که پوزخند می‌زد آنها را سرآستینش پاک کرد. بعد تیانچه‌اش را درآورد و لوله‌اش را در دهان شاعر فرو کرد. نغمه‌ی پیانو همه جا به گوش می‌رسید. سگ زوزه می‌کشید.

فدريكو گارسیا لوركا صدایی شنید و از خواب پرید. در خانه‌اش در غرناطه را با قنداق تفنگ می‌کوبیدند.